

متن پرسش

سلام: نمی دانم دنبال چه می گردم (باید بگردم)، دردم چیست...؟! "وقتی در خلوت در خود فرو می رویم واز همه جا آزاد می شویم از مفاهیم کلمات ذهنیات، چیزی که داریم جدای ازدرك خودمان و... «درد» است. یعنی شما فرض کنید کسی بگوید من هیچ چیز را قبول ندارم و در گوشه ای تنها نشسته باشم. بدون عوامل تحریک خارجی مثل بوه: غذای اشتها آور... عوامل شهوت انگیز خارجی که معمولا روی بعد جلب منفعت یا عشق و علاقه کار می کنند. ناگهان دندانش درد بگیرد یا ناگهان درد سنگ کلیه امانش را ببرد آیا عامل حرکت های ما نمی دانم اختیاری ها یا غیر اختیاری ها چیست؟ من آخرش برای خودم نتوانسته ام بفهمم که دنبال چه باید بگردم یا هدفم چی باشه؟! آیا تصمیم گیری و جهت گیری براساس احساس باید باشد یا شناخت؟ باید چشیدنی باشد از جنس درد باشد احساس شود یا از جنس شنیدنی ها و خواندنی ها؟ بارها خوانده ایم، شنیده ایم که انسان گمشده اش کمال مطلق است تا به آن نرسد آرام نخواهد گرفت انسان ایده آل جو است، پرستنده است، عشق قرب به خدا سعادت واقعی... ولی آیه ها همه حداقل برای من تنها (بقیه خودشان بهتر می دانند!) کلمات خوانده شده است و عبارات شنیده شده؟ ببینید همین مساله بازیابی خویشتن یا خود فراموشی که مثلا شهید مطهری در سیری در نهج البلاغه دارند حداقل برای خود من غیر ممکن است که بدون نماز شب بویی ازش ببرم با این که خودم می دانم که هیچ چیز ندارم ولی به اندازه ی سر سوزنی اگر قرار باشد به خودم بیایم و افکار و اندیشه ای داشته باشم. خب تا فرد دینی نداشته باشد نداند نمازی هست بعد تلاشی نکرده باشد، تازه آخرش شاید! گاهی به ذهنش بخورد که من در وسط این بی اختیاری های غرایز وراثت عقده های روانی صفات و ملکات نفسانی (کبر، حسد نفاق، ریا، شهوت...) شرایط محیط، تربیت های رسوخ یافته در روح و روانم احساسات.. در میان این همه که بی اختیار و نا آگاهانه دارند _خیلی ببخشید_ خر خودشان را می رانند دارم چه می کنم یا هدفم چیست؟ ولی این کجا و این که یکی! واقعا و واقعا هدفش مشخص باشد. به نظر شما با وجود این همه زمینه و اقتضائات که ناخودآگاه و غیر اختیاراته فعال اند چه طور باید هدف گزینی کرد برای خود و زندگی مون. در عمل که خودمان را بکشیم وسوسه ی فکری رهایمان نمی کند. شک یک طرف، تذبذب طرف دیگه، کفر شرک بی بصیرت. خب فردا زمانی که به تکلیف می رسد یعنی در آن سن کم و قدرت درک و علم اندک و رشد نیافتنی روحی تحت تاثیر تعالیم دینی آیا با شناخت جهت گیری می کند یا با احساس؟ همین بحث عقل و عشق آخر به کجا رسیده است؟ یا مثلا کتابی که شما دارید از برهان تا عرفان. آیا باید با قدم عقل جهت گیری کرد؟ آیا نباید هدف زندگی دل چسب باشد یعنی درد باشد،

احساس شود؟ خب کدام عقل؟ وقتی بناست عقل بدون تعیین هدف برای زندگی نتواند باید و نباید را معلوم کند بعد هم عقل به دور از حجاب رذایل و موانع**انگار این طور به نظرم می رسد که انسان غرق در بی اختیاری ها به خودی خود بویی از این حرف ها نخواهد برد شاید به ذهنش هم نیاید «دنبال چه می گردد؟» چون ناخواگاه سرش گرم است ولی این «صدا»ی، ندای هدایت بیرونی آنهایی که واقعا هدف را یافته اند است که به گوشش می رسد یعنی آیا برای هدف گیری فقط شنیدن بدون درد کافی است؟ پس این همه گوش...! درد واقعی هم که باز همان بحث عبادت و بازیابی خود واقعی است؟ آیا باید با درد کمال مطلق خواهی به پیش گاه هدایت رفت یا با قدم فطرت حب نفس _ دفع ضرر و جلب منفعت_ و فطرت حقیقت جویی و بعد درد واقعی دار شد؟ تشکر

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: همین طور که متوجه شده اید در این تاریخ ما با بشر جدیدی که خودمان هستیم روبرو می باشیم که محور همه فکر و اندیشه او درک بودن او می باشد که بودن خود را چگونه بودنی باید بیابد و به سوی بودن که همان بودن است ولی در سعه بیشتر و باز هرچه هست بودن او است. عرایضی در روز پنج شنبه در شهر گلپایگان تحت عنوان «معنای حضور انسان آخرالزمانی نزد خود و دیگران و جامعه» شد که این روزها در کانال مطالب ویژه قرار می گیرد. به نظر می آید بتوانید نسبت به مسئله خود در این رابطه فکر کنید. موفق باشید